

سرفش دست فضا چون سرفش اینیم		بنای خانه اول سرفش است اینیم	
دومی ز گرد که دورت میسوم فارغ		خط غبار بود سرفش اینیم	
ز مقلسی نه بخود پیش را حرام کنم		اگر ضرب نباشد نکه بجام کنم	
رسید فصل بهار و زنگدستی با		برای باده برم از شکوفه دام کنم	
بنال فاخته پرواز میکند چشم		رأس نظاره آن سرو خوشتر ام کنم	
تفانکه صبح به بر منس چو پشم کشنده مرا		امان نداد که نظاره را تمام کنم	
چون نامه که جلوه مستانه خرابیم		از سغله او از جوس سبک گنابیم	
ارام نزاریم بصحای محبت		از حلقه زنجیر جنون پارکایم	
مار که بزشته بمیرات رسیده است		ما خشک لب از سلسله موج سوزیم	
سیلاب بود موج هم کلبه مارا		ز آب کمر خود چو صدف خانه عزایم	
پنجوا از کرمی کیفیت ماحلق		در ساغور میشد قیامت می نمایم	
تارنگ بسر رجبت هوای کل رویت		از مغز سر خود کف در بای کلایم	
باشد دل شیرین سخنان تنگ ز دوستش		شوکت زنی حامه خود در شکر اییم	
حوظ ترا بظلمتک تاب میجویم		رخ نزار و رق افتاب میجویم	
سواد من ز دم تبع بار و دین شد		خط شکسته جوهر جواب میجویم	
بنیوام چون بود می کفام			
هر چه تمیغ با شدم خط جام			
دل نسود پر است من دارد		شکر ای بروغن بادام	
از برشان نوای بدیل ما		دسته سنبلی است ز رشته دام	
پیششان چشم سرور دارو پناه		چشم ایوست سایه بادام	
طایر باست خانه زلفش		در کمان نمی کشد آرام	
بناله گوشت کار طالع ما		جرب دارد زبان زلف خرا	
سنگت امشب باغم چو کند			
می آغاز و نت هار بجایم			
دایم از غمده دل مهر لب را ز خودم		از غبار غم خود کس مرده او از خودم	
مهر حاموسیم از مهر ما خور کنید			
که درهن سرفشته سخیل او از خودم			
فغان مستانه چون دزدانگی تو نام		ز نار و ج بر میخیزد باهنگی که من دارم	
فرغ داده است از فکر زنگارنگ		ز غریبانی قیامی جهره زنگی که من دارم	
نزاکت از جوشش اشک بغیر لاله و کواند		چون راسخمت بنهان برقی هم کلایم	
نباشد دل شکن کار من از سر کرم		چو زنگ می ز من با کله زرد می کلایم	
ز تاب کرمی نظاره جوهر منده هوا کلمت			
بنور ششم ماند استکان کلکوی که من دارم			
چو بحر از جوش طوفان خود کجود میجا دارم		از غلظتی جوهر کرمی بجان دارم	
نقاب جهره بت جامه احلام من باشد		در اغوش جرم ما جوشن بجانه دارم	

دارم

سرفش دست فضا چون سرفش اینیم		بنای خانه اول سرفش است اینیم	
دومی ز گرد که دورت میسوم فارغ		خط غبار بود سرفش اینیم	
ز مقلسی نه بخود پیش را حرام کنم		اگر ضرب نباشد نکه بجام کنم	
رسید فصل بهار و زنگدستی با		برای باده برم از شکوفه دام کنم	
بنال فاخته پرواز میکند چشم		رأس نظاره آن سرو خوشتر ام کنم	
تفانکه صبح به بر منس چو پشم کشنده مرا		امان نداد که نظاره را تمام کنم	
چون نامه که جلوه مستانه خرابیم		از سغله او از جوس سبک گنابیم	
ارام نزاریم بصحای محبت		از حلقه زنجیر جنون پارکایم	
مار که بزشته بمیرات رسیده است		ما خشک لب از سلسله موج سوزیم	
سیلاب بود موج هم کلبه مارا		ز آب کمر خود چو صدف خانه عزایم	
پنجوا از کرمی کیفیت ماحلق		در ساغور میشد قیامت می نمایم	
تارنگ بسر رجبت هوای کل رویت		از مغز سر خود کف در بای کلایم	
باشد دل شیرین سخنان تنگ ز دوستش		شوکت زنی حامه خود در شکر اییم	
حوظ ترا بظلمتک تاب میجویم		رخ نزار و رق افتاب میجویم	
سواد من ز دم تبع بار و دین شد		خط شکسته جوهر جواب میجویم	
بنیوام چون بود می کفام			
هر چه تمیغ با شدم خط جام			
دل نسود پر است من دارد		شکر ای بروغن بادام	
از برشان نوای بدیل ما		دسته سنبلی است ز رشته دام	
پیششان چشم سرور دارو پناه		چشم ایوست سایه بادام	
طایر باست خانه زلفش		در کمان نمی کشد آرام	
بناله گوشت کار طالع ما		جرب دارد زبان زلف خرا	
سنگت امشب باغم چو کند			
می آغاز و نت هار بجایم			
دایم از غمده دل مهر لب را ز خودم		از غبار غم خود کس مرده او از خودم	
مهر حاموسیم از مهر ما خور کنید			
که درهن سرفشته سخیل او از خودم			
فغان مستانه چون دزدانگی تو نام		ز نار و ج بر میخیزد باهنگی که من دارم	
فرغ داده است از فکر زنگارنگ		ز غریبانی قیامی جهره زنگی که من دارم	
نزاکت از جوشش اشک بغیر لاله و کواند		چون راسخمت بنهان برقی هم کلایم	
نباشد دل شکن کار من از سر کرم		چو زنگ می ز من با کله زرد می کلایم	
ز تاب کرمی نظاره جوهر منده هوا کلمت			
بنور ششم ماند استکان کلکوی که من دارم			
چو بحر از جوش طوفان خود کجود میجا دارم		از غلظتی جوهر کرمی بجان دارم	
نقاب جهره بت جامه احلام من باشد		در اغوش جرم ما جوشن بجانه دارم	

بود

چشم